

فصلنامه علمی - تخصصی فرهنگ پژوهش

شماره ۱۷، بهار ۱۳۹۳، ویژه علوم اجتماعی

مروری بر نظریه فرهنگ مکتب فرانکفورت

تاریخ دریافت: ۹۳/۵/۲۰ تاریخ تأیید: ۹۳/۷/۱

سیدمهدی یاراحمدیان*

چکیده

نظریه فرهنگ را می‌توان به منزله ادبیاتی دانست که در پی توضیح ماهیت فرهنگ و تبعات آن برای زندگی اجتماعی است. از نظریه‌هایی که پیرامون فرهنگ بیان شده، در مطالعات آکادمیک استفاده فراوانی می‌شود. نظریه فرهنگ می‌کوشد تا مسائل و عواملی را که به نوعی در ارتباط با فرهنگ بوده و در فرهنگ جریان دارند، به روشنی مشاهده کنیم؛ به تعبیر دیگر، نظریه فرهنگ چارچوبی است که موضوعات فرهنگی در آن به نظم آورده می‌شوند و سعی می‌کند بین عناصر و اجزا فرهنگ رابطه برقرار کند. نظریه فرهنگ با تعریف و ترسیم فرهنگ مطلوب، به اندیشمندان کمک می‌کند تا فرهنگ موجود در بسیاری از جوامع سرمایه داری را مورد نقد قرار دهند. نظریه فرهنگ مکتب فرانکفورت با تحلیل انتقادی صنعت فرهنگ به دنبال تبیین و ارزیابی فرهنگ توده‌ای است تا از این رهگذر بتواند فرهنگ والا و متعالی شکوفا کننده عقلانیت راستین را به انسان‌ها معرفی کند.

واژه‌های کلیدی: نظریه انتقادی، نظریه فرهنگ مکتب فرانکفورت، مکتب فرانکفورت، صنعت فرهنگ، فرهنگ توده‌ای، سلطه، صنعت آگاهی، جامعه توده‌ای

مقدمه

از منظر مکتب فرانکفورت نظریه فرهنگ، یک نظریه انتقادی است که بهترین موقعیت را برای مطالعه، تحلیل و ارزیابی انتقادی فرهنگ موجود و حاکم در جوامع سرمایه داری، ایجاد می‌کند. تحلیل انتقادی فرهنگ نشان می‌دهد که فرهنگ موجود و حاکم در جوامع سرمایه‌داری بسیار متفاوت از فرهنگ متعالی و والاست. اندیشمندان این مکتب در این نظریه ضمن نقد فرایند عقلانی شدن و اندیشه‌روشنگری، با طرح مفهوم صنعت فرهنگ و فرهنگ توده، تصویری از جامعه مدرن عرضه می‌کنند که فاقد توانایی ترویج آزادی و فردیت راستین به عنوان آرمان‌های مهم اومانیسم است. در این مقاله برآنیم تا در ابتدای امر با معرفی اجمالی مکتب فرانکفورت و گام نهادن به قلمرو فکری مکتب فرانکفورت، مروری هر چند مجمل و گذرا بر مهم‌ترین دغدغه‌های صاحب‌نظران این مکتب انتقادی داشته باشیم تا دریابیم که اینان بذر نظریه فرهنگ را در کدام بستر زمانی و با چه هدفی ارائه کرده‌اند. به این منظور تاریخچه مختصری از این مکتب بیان خواهد شد و آنگاه به بررسی معنا و تشریح مبسوط نظریه فرهنگ مکتب فرانکفورت خواهیم پرداخت.

۱- پیدایش مکتب فرانکفورت^۱

مکتب فرانکفورت، یکی از دستاوردهای مهم مارکسیسم غربی پس از لوکاج بود که در سال ۱۹۲۳ با فعالیت ماکس هورکهایمر،^۲ تئودور آدورنو،^۳ هربرت مارکوزه^۴ و... در شهر فرانکفورت آلمان با عنوان «موسسه تحقیقات اجتماعی» دانشگاه فرانکفورت تاسیس شد.

میراث فکری و نظری این موسسه، بعدها با نام «مکتب فرانکفورت» یا «نظریه انتقادی»^۵ مشهور شد (صالحی امیری، ۱۳۸۶، ص ۱۲۰).

اعضای مکتب فرانکفورت ابتدا حرکت پژوهشی خود را در چارچوب مارکسیسم آغاز کردند لیکن در ادامه با تأثیرپذیری عمیق از آراء «ماکس وبر» جامعه شناس نامدار آلمانی و توجه به تحقیقات روان شناسانه تصمیم بر بازنگری مبانی مارکسیستی گرفتند. آنها عضو هیچ حزبی نبودند و اعضای این مکتب پژوهشگرانی عمل‌گرا بودند که با ظهور ناسیونال سوسیالیسم در آلمان در دهه ۱۹۳۰، از کشور آلمان اخراج شدند، در حالی که ساختار نظریات خود را طراحی کرده بودند (M.R Strik, 2000 p.19) و سپس به آمریکا مهاجرت کردند و در آن جا شدیداً به ارتباطات جمعی و رسانه‌ای به عنوان ساختارهای تعدی و ستم در جوامع سرمایه‌داری علاقه‌مند شدند (استیفن، ۱۳۸۴، ص ۵۷). در واقع به قدرت رسیدن حزب نازی در آلمان در دهه ۱۹۳۰ و سرکوبی تبعیض‌گرایانه یهودیان و سرکوبی توتالیتیر جناح چپ باعث شد که اعضای مکتب فرانکفورت ناگزیر از فرار به کشورهای دیگر (اروپای غربی و آمریکای شمالی) شوند. این مکتب برای مدتی در اوائل دهه ۱۹۴۰ در نیویورک به کار خود ادامه داد و سرانجام در اواخر دهه ۱۹۴۰، به همراه بعضی از مهم‌ترین اعضا خود از جمله آدورنو و هورکهایمر به آلمان بازگشت (استریناتی، ۱۳۸۷، ص ۵۸).

در عمل می‌توان چهار دوره مشخص را در تاریخ موسسه و مکتب فرانکفورت مشخص کرد:

۱- دوره اول بین سال‌های ۱۹۲۳ تا ۱۹۳۲ است، زمانی که تحقیقات انجام شده در موسسه کاملاً متنوع و متفاوت بود و به هیچ وجه ملهم از برداشت خامی از اندیشه مارکسیستی به گونه‌ای که بعدها در نظریه انتقادی گنجانده شود، نبود. در این دوران مدیر موسسه «کارل گرونبرگ» مورخی اقتصادی و اجتماعی بود که به لحاظ تفکر، ارتباط نزدیکی

با مارکسیست‌های اتریشی داشت و بخش قابل ملاحظه‌ای از آثار موسسه به طور عمده سرشت تجربی داشت.

۲- دوره دوم شامل دوران تبعید در آمریکای شمالی از ۱۹۳۳ تا ۱۹۵۰ است که طی آن اندیشه‌های مشخصی از یک نوع نگرش انتقادی نوهگلی به نحو جدی به عنوان اصل راهنمای فعالیت‌های مکتب فرانکفورت اتخاذ شده بود. در این دوره مدیر موسسه «هورکهایمر» بود و در خط مشی موسسه به جای تاریخ یا اقتصاد، فلسفه نقش برتر را به خود اختصاص داد و این گرایش با عضویت «مارکوزه» در سال ۱۹۳۲ و «آدورنو» در سال ۱۹۳۸ تقویت شد.

۳- در دوره سوم یعنی از زمان مراجعت موسسه به فرانکفورت در سال ۱۹۵۰، آراء و دیدگاه‌های اصلی نظریه انتقادی، به روشنی در شماری از آثار عمده متفکرین و نویسندگان عضو موسسه تدوین گردید. مکتب فرانکفورت به مرور زمان تأثیری اساسی بر اندیشه اجتماعی برجای نهاد. دامنه تأثیر و نفوذ مکتب فرانکفورت بعدها به ویژه بعد از سال ۱۹۵۶ و ظهور جریان چپ نو در سراسر اروپا و نیز در ایالات متحده آمریکا گسترش یافت که بعضی از اعضای موسسه در آن جا مانده بودند. این ایام، دوره تأثیرات عظیم فکری و سیاسی مکتب فرانکفورت بود که در اواخر دهه ۱۹۶۰ در پی رشد سریع جنبش‌های رادیکال دانشجویی به اوج خود رسید. در این دوره، مارکوزه به عنوان نماینده اصلی جدیدی از اندیشه انتقادی مارکسیستی مطرح شد.

۴- از اوایل دهه ۱۹۷۰ ایامی که می‌توان آن را به عنوان دوره چهارم در تاریخ مکتب فرانکفورت تلقی نمود، تأثیر و نفوذ مکتب فرانکفورت به آرامی رو به افول نهاد و در واقع، با مرگ «آدورنو» در سال ۱۹۶۹ و «هورکهایمر» در سال ۱۹۷۳ عملاً حیات آن به عنوان یک مکتب متوقف گردید (باتامور، ۱۳۷۵، ص ۱۴-۱۵).

۲- نظریه انتقادی

۲-۱- پیشینه مفهوم نقادی در فلسفه آلمان

برای درک مفهوم نظریه انتقادی اندیشمندان مکتب فرانکفورت باید پیشینه مفهوم نقادی را در فلسفه آلمان بررسی کنیم. امروز، «فلسفه انتقادی» یادآور معنایی از انتقاد است که ایده آلیسم آلمانی از فلسفه روشنگری وام گرفت و کامل کرد. به حق می‌توان گفت: اعضای مکتب فرانکفورت در تبیین و تحلیل نظریه انتقادی به شدت تحت تاثیر افکار انتقادی «ایمانوئل کانت» هستند، زیرا کانت پس از سنجش خرد ناب^۶ به طرح فلسفی خود عنوان انتقادی یا سنجش‌گرانه داده بود.

کانت در مقدمه کتاب سنجش خرد ناب بیان می‌کند: «دوران ما، دوران واقعی سنجش (انتقاد) است که همه چیز باید تابع آن باشد و در این رابطه بر این نکته تاکید می‌کند که: دین به وسیله تقدس خویش، و قانون‌گذاری به سبب اقتدار خویش، معمولاً می‌خواهند خود را از سنجش باز پس کشند. ولی سرانجام ناگزیر می‌شوند که خود را تسلیم سنجش یا انتقاد کنند، یعنی تسلیم آزمون آزاد و آشکار شوند» (کانت، ۱۳۸۷، ص ۱۹).

اندیشه انتقادی کانت در حقیقت افکار مکتب فرانکفورت را تحت تاثیر خود قرار داد و به نوعی پشتوانه معنوی آنان در تحقق آرمان‌های اومانیسیم گردید. خوش بینی مکتب فرانکفورت نسبت به تحقق آرمان‌های اومانیسیم در واقع میراث روشنگری سده هجدهم به شمار می‌آید و این خوش بینی بر این فرض ناگفته استوار می‌شد که نظریه نقادانه توانایی دگرگون‌سازی جامعه را دارد تا انسان به آرمان‌های اومانیسیم نزدیک شود. این نظریه ابزار خرد آدمی است تا در تحقق اجتماعی اهداف و سیاست‌های انسان عقل محور، زندگی خود را سراپا دگرگون کند (احمدی، ۱۳۸۷، ص ۱۲۲).

۲-۲- تعریف نظریه انتقادی

نظریه انتقادی در مفهوم محدود آن، طرحی بینا رشته‌ای است که توسط ماکس هورکه‌ایمر تدوین و به دست اعضای مکتب فرانکفورت و جانشینان آنان به اجرا گذاشته شد؛ به عبارت دیگر نظریه انتقادی مجموعه‌ای از مفروضات مشترک بود که رهیافت اعضای مکتب فرانکفورت را از نظریه بورژوازی یا «سنتی» متمایز می‌ساخت (آدورنو، ۱۳۸۸، ص ۲۱).

در حال حاضر، نظریه انتقادی اصطلاح عام‌تری شمرده می‌شود که طرح‌های پژوهشی در علوم اجتماعی و یا علوم انسانی تحت این عنوان تلاش می‌کنند تا حقیقت و تعهد سیاسی را در کنار هم آورند. هم اکنون نظریه انتقادی در هر نوعی که باشد زائیده تفکر ایمانوئل کانت است که می‌توان ویژگی‌های آنها را این‌گونه بیان کرد:

۱- نظریات انتقادی به منظور روشنگری توده‌ها استفاده می‌شود تا آنها را قادر بر تعیین و تشخیص ماهیت منافع حقیقی خود کند.

۲- نظریات انتقادی به نوعی رهایی بخش هستند.

۳- نظریات انتقادی محتوایی معرفتی دارند، یعنی اشکالی از دانش محسوب می‌شوند (پین، ۱۳۸۲، ص ۷۶۶).

۲-۳- اهداف نظریه انتقادی

در کل می‌توان اهداف تمام نظریه‌های انتقادی در علوم اجتماعی را در موارد زیر خلاصه کرد:

۱- تجزیه و تحلیل انتقادی جامعه و پی بردن به نیازهای جامعه انسانی و انگشت نهادن بر نابسامانی‌های فرهنگی که برای ایجاد تحول و دگرگونی و دسترسی به آرمان‌های روشنگری باید از میان بروند؛

۲- ارائه طریق برای رسیدن به جامعه مطلوب و خردمحور؛

۳- افشای گرایش‌های حاکم بر جامعه و فراهم آوردن زمینه علمی برای جلوگیری از آثار گرایش‌های مخرب نازیسم؛

۴- کشف امکانات اجتماعی که مورد بهره‌داری کامل قرار نگرفته و نمی‌گیرند؛

۵- رهایی بشر از سلطه فرهنگ موجود برای رسیدن به آرمان‌های اومانیستی و روشنگری

۶- تاکید بر آنچه «می‌توانست باشد» به جای آنچه «هست»

در کل می‌توان بیان داشت که تمام نظریه‌های انتقادی برپایه و اساس اندیشه‌های اخلاقی و آرمان‌های اومانیستی، همچون تعهد، آزادی عقل خود بنیاد و... بنا شده است (جی و هوفناگلس، ۱۳۵۸، ص ۵۰).

۳- متفکران برجسته مکتب فرانکفورت

ماکس هورکهایمر (۱۹۸۰-۱۸۹۵)

ماکس هورکهایمر، فیلسوف آلمانی بود که از سال ۱۹۳۰ سرپرستی «موسسه تحقیقات اجتماعی فرانکفورت»^۷ را برعهده گرفت. هورکهایمر نخستین کسی بود که نظریه انتقادی را مطرح کرد و درباره آن مطالب مفصل نوشت. او همواره نظریه انتقادی را مخالف و در مقابل نظریه‌های سنتی می‌دانست و عقلانیت تکنولوژیکی را اساس یک دولت اقتدارطلب حاکم بر جوامع سرمایه‌داری می‌دانست. هورکهایمر بیش از همه به خاطر مقاله «نظریه سنتی و نظریه انتقادی»^۸ (۱۹۳۸) شهرت یافته است (پین، ۱۳۸۲، ص ۸۴۷).

تئودر آدورنو (۱۹۰۳-۱۹۶۹)

فیلسوف، موسیقی‌شناس و منتقد فرهنگی آلمانی، و چهره‌ای شاخص در جمع نظریه‌پردازان مکتب فرانکفورت است. گستره و حجم تالیفات آدورنو بسیار چشم‌گیر بود، با این حال، سه اثر از مهم‌ترین آثار آدورنو که اصالت فلسفی او را نمایان می‌کنند عبارت‌اند از: دیالکتیک روشنگری (۱۹۴۴)، - تالیف مشترک او با ماکس هورکهایمر - دیالکتیک منفی (۱۹۶۶) و نظریه زیباشناسی (۱۹۷۰) که پس از مرگ او منتشر شد. آدورنو عمده شهرت خویش را مرهون نقادی فرهنگی خود است (پین، ۱۳۸۲، ص ۲۶).

هربرت مارکوزه (۱۸۹۸-۱۹۷۹)

هربرت مارکوزه، آموزگار جنش دانشجویی دهه شصت در ژوئیه ۱۸۹۸ در برلین به دنیا آمد. در سال ۱۹۲۲ در رشته ادبیات درجه دکتری دریافت نمود. و در سال ۱۹۲۸ به فرایبورگ برگشت تا نزد هایدگر فلسفه بیاموزد، در سال ۱۹۳۳ با قدرت گرفتن نازی‌ها در آلمان، او به همراه ماکس هورکهایمر و تئودور آدورنو اجباراً به تبعید رفت و پس از اتمام جنگ که اکثر اعضای موسسه تحقیقات اجتماعی به آلمان بازگشتند، مارکوزه در آمریکا ماند (پین، ۱۳۸۲، ص ۲۶). در میان اصحاب مکتب فرانکفورت مارکوزه اهتمام خاصی به مسائل انسان‌شناسی داشته و شاهد این مطلب تألیف کتاب «انسان تک‌ساختی»^۹ توسط او می‌باشد. در این کتاب او مهم‌ترین تحلیل انتقادی خود را از صنعت فرهنگ و فرهنگ توده‌ای^{۱۰} ارائه کرده است. از دید مارکوزه، جامعه تک‌ساختی، جامعه‌ای است که تکنولوژی به تمام شئون و جنبه‌های زندگی انسان نفوذ کرده و آنها را تحت تاثیر قرار داده است. تکنولوژی شیوه‌های تازه‌ای از نظارت و روابط اجتماعی را ایجاد کرده و این امر باعث از بین رفتن خرد ناب انسانی شده و به نوعی آزادی حقیقی و عقلانی او را که زمانی آرمان روشنگری او بود، مورد حمله قرار داده است.

والتر بنیامین (۱۹۴۰-۱۸۹۲)

والتر بنیامین، فیلسوف و منتقد آلمانی تبار در سال ۱۸۹۲ در برلین به دنیا آمد. او را یکی از مشهورترین نظریه‌پردازان در باب فرهنگ در سده بیستم می‌دانند (صالحی امیری، ۱۳، ۱۳۸۶، ص ۱۳۱).

بنیامین بر این باور است که محصولات فرهنگی با پیشرفت تکنولوژی به شدت دست‌خوش تغییر و تحول واقع شده و این باعث شده که ارزش آیینی و هنری محصولات فرهنگی مخدوش شود. از نگاه او آن چه در مواجهه با محصولات فرهنگی در جوامع صنعتی رسمیت دارد، ارزش کالایی و مبادله‌ای آنهاست. اما با وجود این بنیامین معتقد است، وفور و تکثیر محصولات فرهنگی می‌تواند دارای فائده هم باشد، زیرا در این صورت دسترسی به محصولات فرهنگی و هنری دیگر در اختیار نخبگان و اشراف زادگان جامعه نیست و توده مردم هم می‌توانند با تکثیر گسترده محصولات فرهنگی، از آنها بهره ببرند. بنابراین گرچه امروزه اثر هنری، تجلی و ارزش آیینی گذشته را ندارد اما در میان مردم جای گرفته است و بر آگاهی هنری، زیباشناسی و از این رهگذر بر تلقی آنها از زندگی و موقعیت اجتماعی‌شان تأثیری ژرف می‌گذارد (مهدی‌زاده، ۱۳۸۹، ص ۲۸). بنیامین در اواسط دهه ۱۹۳۰ یکی از مهم‌ترین مقاله‌های موجود درباره هنرهای عامه در قرن بیستم را با عنوان «آثار هنری در عصر بازتولید ماشینی»^{۱۱} به نگارش درآورد. او در این مقاله سعی دارد تأثیر تولید و مصرف توده‌ای و تکنولوژی مدرن را بر جایگاه آثار هنری و اثر آنها را بر اشکال معاصر هنر عامه یا فرهنگ عامه ارزیابی کند (استریناتی، ۱۳۸۷، ص ۱۱۹).

اریک فروم (۱۹۸۰-۱۹۰۰)

اریک فروم روان‌کاو و فیلسوف پیرو مکتب فرانکفورت از جمله نخستین کسانی است که آراء «زیگموند فروید» را با اندیشه‌های «کارل مارکس» درهم می‌آمیزد تا از آن معجونی برای

نقد جامعه صنعتی و صنعت فرهنگ بسازد. او با عطف توجه به واقعیت‌های جامعه غرب و در محصور ماندن فردیت در قید بندهای خواسته و ناخواسته اجتماعی اقدام به بازکاوی خاستگاه‌های روان‌شناختی و جامعه‌شناختی آن می‌کند. او بر این عقیده است که با به کار بستن اصول روان‌کاوی به عنوان علاج مشکلات و بیماری‌های فرهنگی، بشر راهی به سوی تحقق یک «جامعه معقول» و متعادل از لحاظ روانی خواهد داشت (ابراهیمی، ۱۳۸۶، ص ۷۰). وی در سال ۱۹۳۰ به مکتب فرانکفورت راه یافت و در مؤسسه تحقیقات اجتماعی برلین در کنار اندیشمندانی، همچون ماکس هورکهایمر، تئودور آدورنو و هربرت مارکوزه شروع به فعالیت کرد (مصباح و محیطی، ۱۳۹۰، ص ۱۹۶).

یورگن هابرماس (۱۹۲۹)

هابرماس، فیلسوف، جامعه‌شناس و متفکر انتقادی آلمانی از دهه شصت به این سو تاثیرگذارترین فیلسوف در آلمان بوده و به عنوان یک منتقد اجتماعی و سیاسی اغلب در مسائل مختلف مداخله داشته است. او در سال ۱۹۲۹ در آلمان به دنیا آمد و هم‌اکنون استاد دانشگاه فرانکفورت است (پین، ۱۳۸۲، ص ۸۲۴).

هابرماس به عنوان آخرین نظریه‌پرداز مکتب فرانکفورت، کار خود را با انتقاد از نظام سرمایه‌داری و عقلانیت ابزاری آغاز نمود. نظام فکری هابرماس گستره وسیعی از انتقادهای منظم بر پیکر پوزیتیویسم، عقلانیت پوپری و تلاش برای احیای مارکسیسم را در بر می‌گیرد. از آثار هابرماس می‌توان به دانش و علایق انسانی، نظریه کنش ارتباطی، دگرگونی ساختار حوزه عمومی، مهندسی ژنتیک و... اشاره کرد (صالحی امیری، ۱۳۸۶، ص ۱۳۵).

نظریه فرهنگ^{۱۲} مکتب فرانکفورت و مفاهیم محوری آن

نظریه فرهنگ مکتب فرانکفورت با تحلیل انتقادی صنعت فرهنگ به دنبال تبیین و ارزیابی فرهنگ توده‌ای است تا از این رهگذر بتواند فرهنگ والا و متعالی شکوفا کننده عقلانیت راستین را به انسان‌ها معرفی کند. از منظر مکتب فرانکفورت، نظریه فرهنگ، که نوعی نظریه انتقادی است، بهترین موقعیت را برای مطالعه، تحلیل و ارزیابی انتقادی فرهنگ موجود و حاکم در جوامع سرمایه‌داری، ایجاد می‌کند. تحلیل انتقادی فرهنگ نشان می‌دهد که فرهنگ موجود و حاکم در جوامع سرمایه‌داری بسیار متفاوت از فرهنگ متعالی و والا است. اندیشمندان این مکتب در این نظریه ضمن نقد فرایند عقلانی شدن و اندیشه روشنگری، با طرح مفهوم صنعت فرهنگ و فرهنگ توده، تصویری از جامعه مدرن عرضه می‌کنند که فاقد توانایی ترویج آزادی^{۱۳} و فردیت^{۱۴} راستین به عنوان آرمان‌های مهم اومانیزم است (مهدی‌زاده، ۱۳۸۹، ص ۱۹۰). در واقع نظریه فرهنگ اندیشمندان مکتب فرانکفورت به دنبال توضیح ماهیت فرهنگ موجود و تبعات آن برای زندگی اجتماعی، در جوامع سرمایه‌داری است و ابزارهایی را برای درک و تشخیص فرهنگ والا از فرهنگ توده‌ای فراهم می‌کند نظریه فرهنگ مکتب فرانکفورت توجه خود را به ارائه الگوهای اعمال تاثیرات صنعت فرهنگ بر ساختار اجتماعی و زندگی اجتماعی معطوف می‌کند. این نظریه می‌کوشد نقش فرهنگ را در تامین ثبات، همبستگی، و فرصت یا در پابرجا نگه داشتن کشمکش، قدرت و بی عدالتی توضیح دهد (اسمیت، ۱۳۸۷، ص ۱۹).

مکتب فرانکفورت عمدتاً وارث سه چیز بود: نظریه ایدئولوژی و تصویر سرکوب‌گر و استثمارگر سرمایه‌داری از مارکس؛ تردید در عقل‌گرایی و تشخیص عقلانی‌شدن افراطی فرهنگ و علم مدرن از ماکس وبر؛ و این ایده که نظام اجتماعی تا حدودی از طریق سرکوب روانی عمل می‌کند از فروید (میلز، ۱۳۸۵، ص ۱۰۳).

در میان مفاهیم اساسی نظریه فرهنگ مکتب فرانکفورت، صنعت فرهنگ از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است چرا که اساساً با توجه به گستره معنایی مفهوم فرهنگ، می‌توان به نوعی بقیه مفاهیم و واژگان این مکتب را برگرفته از این مفهوم و از انشعابات آن دانست و دلیل دیگر اهتمام خاصی است که اصحاب مکتب فرانکفورت نسبت به این واژه داشته‌اند و شاهد آن تألیف مقاله‌ای است که مشترکاً توسط آدورنو و هورکهایمر درباره صنعت فرهنگ نوشته شده است. از این رو در این تحقیق هم بیشتر از این مفهوم صحبت به میان خواهد آمد. در ادامه مهم‌ترین مفاهیم و واژگان این مکتب در نظریه فرهنگ، بیان خواهد شد.

۱- صنعت فرهنگ

۱-۱- تعریف صنعت فرهنگ

کاربرد این واژه نخستین بار در تحلیل نظام‌مند مکتب فرانکفورت در نقد فرهنگ توده‌ای بود. صنعت فرهنگ را می‌توان، به بیان ساده و موجز به عنوان صنعت تولید کالاهای فرهنگی، تعریف کرد. به بیان دیگر، صنعت فرهنگ زمانی بوجود می‌آید که کالاها و خدمات فرهنگی در راستای اهداف صنعتی و تجاری و در مقیاس وسیع و یک‌دست با راهبردی مبتنی بر ملاحظات اقتصادی و بدون توجه به توسعه فرهنگی، تولید، بازتولید، ذخیره و توزیع می‌شوند. هسته‌ی اصلی اصطلاح «صنعت فرهنگ‌سازی» بر این نکته دلالت دارد که نقد عام مارکسیستی از تولید کالا، می‌تواند به طور خاص در تولید کالاهای نمادین - کالاهایی که «ارزش مصرفی» شان ارزشی زیباشناسانه، سرگرم کننده و ایدئولوژیک است - به کار بسته شود. بنابراین صنعت فرهنگ‌سازی در واقع همانند سایر صنایع در راستای اهداف سرمایه‌داری تلاش می‌کند (پین، ۱۳۸۲، ص ۳۸۴). آدورنو و هورکهایمر بر این باورند که صنعت فرهنگ با ایجاد رفاه و آسایش کاذب انسان را در توهم آسایش قرار می‌دهد و سرانجام استفاده از

محصولات صنعت فرهنگ را به او تحمیل می‌کند؛ و با این عمل فردیت و اختیار را از او می‌گیرند (Adorno and Horkheimer 1993 p.3).

براساس نظریه فرهنگ مکتب فرانکفورت، مفهوم صنعت فرهنگ منعکس کننده استحکام بت‌وارگی کالا، غلبه ارزش مبادله‌ای و رشد سرمایه‌داری انحصاری دولت است. این صنعت به سلیقه و اولویت‌های توده‌ها شکل بخشیده و به این ترتیب با تلقین مطلوب بودن نیازهای غیرواقعی، ناخودآگاه مردم را سازماندهی می‌کند. بنابراین، این فرهنگ در جهت نادیده گرفتن آرمان‌ها و ارزش‌های انسانی و نیازهای حقیقی، به کار می‌رود. این فرهنگ در این راستا به قدری موفق است که مردم هرگز پی نمی‌برند که چه اتفاقی رخ می‌دهد (استریناتی، ۱۳۸۷، ص ۹۶). آدورنو در کتاب دیالکتیک روشنگری بیان می‌کند: «مفاهیمی که صنعت فرهنگ به انسان‌ها تحمیل می‌کند موجب خنثی کردن تفکر است و پذیرش کلی نظام سرمایه‌داری را تقویت می‌کند و اثرات ایدئولوژی صنعت فرهنگ آن قدر عمیق و گسترده است که یک‌رنگی و یکسانی را جانشین هشیاری می‌کند» (آدورنو و هورکهایمر، ۱۳۸۹، ص ۹۰).

۲-۱- پیامدهای صنعت فرهنگ

۱-۲-۱- ایجاد فرهنگ توده‌ای

یکی از مهم‌ترین نتایج و اهداف صنعت فرهنگ، ایجاد یک فرهنگ توده‌ای است. صنعت فرهنگ هر اندازه قدرتمندتر شود، بیشتر می‌تواند با نیازهای مصرف‌کنندگان سروکار یافته، (پین، ۱۳۸۲، ص ۳۸۴). این نیازها را برای توده مردم ایجاد کرده، و تحت نظارت درآورد و به این نیازهای کاذب مشروعیت و اصالت بخشد؛ این در حالی است که توده مردم از این امر غافلند و نیازهای کاذب تولید شده توسط صنعت فرهنگ را نیاز واقعی می‌پندارند و خود را مستحق برآوردن آنها می‌دانند. در واقع می‌توان فرهنگ توده‌ای را برآیند صنعت فرهنگ

دانست. این صنعت تمام اشکال و کالاهای فرهنگی وابسته به «تولید صنعتی» و «تکثیر انبوه» و نیز رسانه‌های وابسته به سرمایه‌گذاری گسترده و تولید تکنولوژیک جمعی (مانند صنعت سینما و تلویزیون) را در برمی‌گیرد.

صنعت فرهنگ برای تولید نیازهای کاذب از دو شیوه استفاده می‌کند: نخست، استانداردسازی محصولات خود و دوم، فردیت دروغین بخشیدن به این محصولات استاندارد شده، با هدف ایجاد تصور آزادی انتخاب و منحصر به فرد بودن برای توده مردم (مهدی‌زاده، ۱۳۸۹، ص ۱۹۳). فرهنگ توده‌ای به عنوان محصول صنعت فرهنگ، یک فرهنگ جهت داده شده، غیر خودجوش، شی‌واره شده و مصرفی است. مکتب انتقادی فرانکفورت این فرهنگ را مجموعه‌ای از افکار از پیش بسته‌بندی شده توده‌ای می‌داند که توسط رسانه‌های جمعی انتشار می‌یابد و دارای آثار سرکوب‌گرانه و ساکت‌کننده برای افرادی است که در فرهنگ توده‌ای زندگی می‌کنند. آدورنو «فرهنگ والا»^{۱۵} را بر خلاف فرهنگ توده‌ای دارای خصلت منفی مخرب نمی‌داند. از منظر آدورنو فرهنگ والا عبارت است از اعتراض امر خاص یا جزیی علیه امر عام یا کلی، مادامی که امر عام خود را با امر خاص انطباق ندهد. در نهایت جوهر انتقاد مکتب فرانکفورت از فرهنگ توده‌ای چیزی نیست مگر این اعتقاد که نوید نیکبختی که رویای جامعه دیگری است به گونه منظم کنار زده شده است و به فرهنگ اثباتی تبدیل شده است (مهدی‌زاده، ۱۳۸۹، ص ۱۹).

۱-۲-۲- نظارت اجتماعی^{۱۶}

صنعت فرهنگ با ابزارهایی که در اختیار دارد به دنبال شکل تازه‌ای از نظارت اجتماعی مبتنی بر فناوری است و حتی از تصور مارکس درباره ایدئولوژی حاکم به مثابه ابزار نظارت اجتماعی، بسیار فراتر می‌رود و می‌تواند اوقات فراغت را به صورت نوعی سرگرمی جمعی درآورد. از نظر آدورنو و هورکه‌ایمر، فراغت و سرگرمی با وجود اهمیت و معنای ظاهری

روزمره‌شان به عنوان فضاهای رهایی از کار و راه‌هایی برای استراحت، در عمل شیوه موثری در خدمت فرایندهای سرمایه‌داری و نظارت اجتماعی توده‌ها هستند، چون از الگوهای متداول و تکراری زندگی و شغلی در بیرون از محل کار نیز محافظت می‌کنند (نوذری، ۱۳۸۴، ص ۲۷۸).

۱-۲-۳- تثبیت و اعمال سلطه^{۱۲}

آدورنو بر این باور است که صنعت فرهنگ پدیده‌ای ارتجاعی، غیردموکراتیک، سرکوبگر و ایدئولوژیک است که در نهایت به سمت اعمال و تثبیت هر چه بیشتر سلطه حرکت می‌کند. عصاره و پیام اصلی عناصر تشکیل دهنده صنعت فرهنگ چیزی نیست جز هم‌نوایی، سازش، تسلیم، کناره‌گیری و انزوا. هورکه‌ایمر و آدورنو بر این باورند که صنعت فرهنگ نقش عمده‌ای در بازتولید، تثبیت و اعمال سلطه در نظام سرمایه‌داری ایفا می‌کند. این صنعت، مصرف‌کنندگانی بی‌خاصیت و راضی ایجاد می‌کند که از هرگونه استعداد انتقادی در برابر سلطه نظام سرمایه‌داری و ایدئولوژی حاکم بر آن، بی‌بهره هستند. از دید آنان، هیچ تفکر مستقلی را نباید از مخاطبان صنعت فرهنگ انتظار داشت. مهم‌ترین ابزار برای ایجاد سلطه و خدمت به نظام سرمایه‌داری در این فرایند، تولید صنعتی سرگرمی و تفریح سطحی است، آن چیزی که به مخاطب اجازه می‌دهد تا در برابر واقعیت پست و مفلوک صنعت فرهنگ تسلیم شود و پیشاپیش راه را بر مقاومت ببندد (مهدی‌زاده، ۱۳۸۹، ص ۱۹۴).

در واقع «کارکرد اصلی صنعت فرهنگ در عصر سرمایه‌داری پیشرفته، از میان برداشتن هرگونه مخالفت اساسی با ساخت سلطه مستقر است و جامعه‌ای که در چمبر صنعت فرهنگ غلتیده باشد، هرگونه نیروی رهایی بخش را از دست می‌دهد» (بشیریه، ۱۳۸۳، ص ۱۸۵).

۱-۲-۴- انحطاط فرهنگ والا

آدورنو بر این عقیده است که محصولات فرهنگی نظام سرمایه‌داری موجب انحطاط و زوال فرهنگ والا و اصیل در بین مردم می‌شوند، زیرا ارزش‌های هنری و فرهنگی در این فرایند، دیگر کارکرد آیینی ندارد و آنچه در تولید فرهنگ اهمیت پیدا می‌کند، ارزش تجاری آن است (وحدتی، ۱۳۸۸، ص ۴۸). در این صورت کالاها و خدمات فرهنگی به صورت صنعتی یا تجاری تولید، بازتولید، انبار و یا توزیع می‌شوند؛ یعنی در مقیاسی وسیع و هماهنگ با راهبردی که بیشتر مبتنی بر ملاحظات اقتصادی است و نه براساس هیچ‌گونه علاقه‌ای به توسعه فرهنگی والا و متعالی. مکتب فرانکفورت بر این باور است که فرهنگ والا و متعالی، همواره پرورده اقلیت‌هایی است که پاسدار سنت‌های ارزشمند هستند و فرهنگ به معنای واقعی کلمه بدون وجود آنها پایدار نمی‌ماند. از منظر این مکتب، صنعت فرهنگ امروزه به زبان فرهنگ والا و اصیل پیش می‌رود. برای آدورنو و پیروان او توصیف جامعه گذشته بیانگر همه چیزهایی است که در جامعه امروز از دست رفته است. امید آنها برای تغییر جامعه و احیای زندگی فرهنگی که متضمن برخی از مزایای گذشته فرهنگ والا باشد، وابسته به اقلیتی آگاه و گروهی فرهیخته است که بتوانند مردم را نسبت به انحطاط و نزول ارزش‌های آیینی^{۱۸} در صنعت فرهنگ آگاه کنند.

۱-۲-۵ افول آرمان‌های روشنگری

مکتب انتقادی فرانکفورت بر این باور است که تولید، بازتولید و توزیع کالاهای فرهنگی در صنعت فرهنگ موجب رکود و تضعیف آزادی و اختیار انسان می‌شود؛ همان آزادی و اختیاری که یکی از آرمان‌های مهم روشنگری شمره می‌شد. اما امروزه با ابزاری شدن فرهنگ توده‌ای در صنعت فرهنگ، فردیت و آزادی انسان دچار تناقض‌های زیادی شده است (هورکهایمر، ۱۳۸۹، ص ۱۷۷). صنعت فرهنگ و ابزارهای آن با تحمیل ایده‌ها و محصولات

خود، آزادی و اختیار را از انسان سلب می‌کند در حالی که خود انسان متوجه این امر نیست. تئودور آدورنو و ماکس هورکهایمر، در کتاب «دیالکتیک روشنگری»^{۱۹} ضمن نقد فرایند عقلانی‌شدن^{۲۰} و اندیشه روشنگری، با طرح مفهوم صنعت فرهنگ، تصویری از جامعه نوین عرضه می‌کنند که توان ترویج آزادی و فردیت راستین را از دست داده است و این امر را موجب رکود و انحطاط آرمان‌های اومانیستی می‌دانند (آدورنو و هورکهایمر، ۱۳۸۹، ص ۲۶۶).

آدورنو و هورکهایمر در کتاب دیالکتیک روشنگری بیان می‌کنند «آنچه انسان می‌خواهد از طبیعت و فرهنگ بیاموزد این است که چگونه آن را به کار گیرد تا به طور کامل بر آن و بر دیگر انسان‌ها مسلط شود، و روشنگری با انسان همان طوری برخورد می‌کند که یک دیکتاتور با مردم برخورد می‌کند» (آدورنو و هورکهایمر، ۱۳۸۹، ص ۹). آنها صنعت فرهنگ را فریب‌توده‌ای و روند تکامل اجتماع و تاریخ را سیطره کامل عقل ابزاری بر طبیعت، جامعه و تاریخ می‌دانند. آنها حاکمیت عقل ابزاری و گونه بارز آن «پوزیتیویسم» را یکی از عرصه‌های سلطه‌گری در جهان جدید می‌دانند که به شیء‌واره کردن جهان اجتماعی و تقلیل هر چیز بشری به متغیرهای اجتماعی گرایش دارد (مهدی‌زاده، ۱۳۸۹، ص ۱۹۱).

هربرت مارکوزه در کتاب «خرد و انقلاب»^{۲۱} با حمله به آئین اثباتی اگوست کنت، آن را نظریه‌ای ضدانقلابی و واکنشی نسبت به عقل‌گرایی نقاد به شمار می‌آورد. او بر این باور است صنعت فرهنگ موجب تضعیف عقلانیت علمی و راستینی می‌شود که کنت به آن اشاره کرده بود و این امر باعث می‌شود که انسان را در درون الگوی ابزار گونه خود، در ردیف اشیاء قرار دهد و بدین شیوه موجب محو آرمان‌های روشنگری می‌شود (مارکوزه، ۱۳۸۸، ص ۳۴۶).

مهم‌ترین ارزش برای انسان در نگاه نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت، خرد ناب، آزادی، شادی، صداقت و عقل محوری است، در حالی که تمام این مفاهیم در مکانیسم صنعت فرهنگ دستخوش تغییر و تحول شده است. زیرا صنعت فرهنگ با دروغ‌ها و نه واقعیت‌ها، با نیازها و

راه‌حل‌های کاذب و نه واقعی سروکار دارد. این صنعت مسائل مهم انسانیت را فقط در ظاهر حل می‌کند، نه به نحوی که باید در زندگی حل شوند. این فرهنگ صورت ظاهر و نه جوهر حل مشکلات و ارضا تصنعی نیازهای کاذب را به عنوان جانشینی برای راه‌حل‌های واقعی برای مشکلات واقعی ارائه می‌دهد و در این راستا، بر سطوح هشیاری و عقلانیت راستین انسان‌ها غلبه می‌کند (استریناتی، ۱۳۸۷، ص ۹۷).

۲- ایدئولوژی^{۲۲}

مفهوم ایدئولوژی مکتب فرانکفورت به طور کلی در دو ایده خلاصه می‌شود: اول، تسلط اندیشه‌های طبقه حاکم بر جامعه و دوم تعیین روبناهای فرهنگی و ایدئولوژیکی توسط زیربنای اقتصادی. به این معنا که طبقه‌ای که به لحاظ مادی قدرت حاکم بر جامعه را در اختیار دارد، از حیث فکری نیز بر جامعه سیطره دارد. بنابراین از منظر مکتب فرانکفورت اندیشه‌های فرهنگی حاکم، ترجمان ذهنی روابط مادی حاکم هستند و لذا اندیشمندان این مکتب بر این باورند که فرهنگ همواره به منزله ایدئولوژی است، یعنی تحت نظارت واقعیت‌های مادی تولید می‌شود (میلز و براویت، ۱۳۸۵، ص ۸۹). به عبارت دیگر ایدئولوژی از نگاه مکتب فرانکفورت، نظام‌های فکری غالباً دروغین و مخدوش‌کننده‌ای است که نخبگان اجتماعی معمولاً آنها را تولید می‌کنند (ابراهیمی، ۱۳۸۶، ص ۸۹). ایدئولوژی از خصوصیات جهان مدرن است، زیرا جهان مدرن به آخرین مرحله تسلط بر انسان‌ها رسیده، بنابراین از منظر این مکتب، اندیشه‌های حاکم در یک جامعه با تزریق آموزه‌های خود، جامعه را به صورت غیرمستقیم تحت نظارت خود در آورده‌اند و به نوعی برخی از رخدادهای اجتماعی بالفعل یا بالقوه را توجیه می‌کند یا به آنها مشروعیت می‌بخشد (شایان مهر، ۱۳۸۰، ص ۴۷۵).

۳- مشروعیت بخشی^{۲۳}

مشروعیت بخشی از نگاه این مکتب واژه‌ای است که به پذیرش حق حاکمیت حاکمان از سوی افراد یک جامعه اشاره دارد (ادگار و سجویک، ۱۳۸۷، ص ۲۴۳). اعضای این مکتب بر این باورند که جامعه‌شناسی رسمی و سنتی با مشروعیت بخشیدن به وضع موجود در جوامع سرمایه‌داری، وضع موجود را پذیرفته و نه از اوضاع جامعه بطوری جدی انتقاد می‌کند و نه بر آن است تا ساختار اجتماعی فرهنگ موجود را تعالی بخشد. هدف مرکزی و اصلی مکتب فرانکفورت در این نظریه، انتقاد از جامعه سرمایه‌داری، فرهنگ، دانش و به طور کلی نظام حاکم بر آن است. تمام اعضای مکتب فرانکفورت در این مورد متفق القول بودند که جامعه‌شناسی سنتی با ابزار مشروعیت بخشیدن به نظام حاکم در جوامع، در جهت انهدام فردیت، صداقت، عقلانیت گوهرین و آرمان‌های اومانیسیم عمل می‌کند (لوونتال، ۱۳۸۶، ص ۳۳). اصحاب مکتب فرانکفورت، همچون مارکس، مفهوم «سلطه» در جامعه مدرن را مورد بررسی قرار دادند، اما آن را همانند مشروعیت بخشی، امری فرهنگی خواندند نه اقتصادی. اعضای این مکتب با ارائه این نظریه می‌پنداشتند که در جامعه جدید، سرکوب ناشی از عقلانیت صوری جانشین استثمار اقتصادی گذشته شده است. به نظر اعضای مکتب، عقلانیت صوری در مشروعیت بخشی به نظام حاکم در جوامع، به معنی انتخاب بهترین و موثرترین «سلطه» برای دستیابی به «هدف» خاص است و شکی نیست که هدف را صاحبان قدرت در جامعه تعیین می‌کنند (لوونتال، ۱۳۸۶، ص ۳۶).

۴- صنعت آگاهی^{۲۴}

یکی دیگر از مفاهیم این مکتب صنعت آگاهی است. مکتب فرانکفورت با استفاده از این مفهوم ادعا می‌کنند که آگاهی انسان یک خصلت بدیهی یا از پیش تعیین شده نیست. آگاهی

انسان محصولی اجتماعی است که از منابع سازمان یافته اجتماعی موجود در جوامع سرمایه‌داری، تولید می‌شود. در کل می‌توان گفت که آگاهی یک عصر، از نمادها و رویه‌های مشخص آن سرچشمه می‌گیرد. این صنعت با استفاده از ابزارهای متنوع به ویژه رسانه‌های جمعی، مذهب و آموزش، مسئولیت بازتولید شکل‌ها، سلسله مراتب‌ها و حس‌های تثبیت شده آگاهی را بر دوش دارند (اسولیوان و فیسک، ۱۳۸۵، ص ۹۹).

از نظر اندیشمندان مکتب فرانکفورت، صنعت آگاهی، جهان اجتماعی را ماده و شیء تلقی می‌کند و آن را به مثابه امر «طبیعی» تلقی می‌کند. حال آن که، حقیقت علم بر «فعالیت انسان» و ساختارهای اجتماعی مؤثر بر آن تاکید می‌کند. از منظر هابرماس، صنعت آگاهی ابزاری است در دست عاملان جامعه سرمایه‌داری و به منظور سلطه بر مردم و پذیرفتن وضع موجود به کار گرفته می‌شود. از دید او صنعت آگاهی، ارزش‌های اومانستی کنش‌گران را در نظر نمی‌گیرد و به انسان چونان موجودی منفعل می‌نگرد که زندگی او را جبر نیروهای طبیعی تعیین می‌کند و این قطعاً برخلاف آرمان‌ها و ارزش‌های انسانی بوده است. (George 1988 p.249)

اصحاب مکتب انتقادی بر این باورند که، صنعت آگاهی هیچ‌گاه به دنبال توسعه و شکوفایی علم و حقیقت نبوده و نخواهد بود و فهم این مهم فقط از رهگذر جامعه‌شناسی انتقادی اتفاق می‌افتد. به نظر آنها دانش حقیقی باید در راه انسانی‌تر کردن جامعه در راستای اهداف و آرمان‌های اومانسیم به کار گرفته شود (لونتال، ۱۳۸۶، ص ۳۵).

۵- جامعه توده‌ای^{۲۵}

از دیگر مفاهیم مکتب فرانکفورت، جامعه توده‌ای است. جان کلام نظریه جامعه توده‌ای اذعان به عواقب بسیار مخرب فرایندهای صنعتی شدن و شهری شدن است. بر این اساس، از

یک سو، ظهور انواع محصولات انبوه صنعتی ماشینی باعث تغییرات فاحش در زندگی اجتماعی می‌شود و از سوی دیگر، رشد شهرهای بزرگ و پرجمعیت به عنوان مکان‌هایی که روز به روز مردم بیشتری را برای کار و زندگی به خود جلب می‌کنند، اصول ارزشی اومانیزم را که مردم را به هم پیوند می‌داد، سست و فاسد کرده است. از بین رفتن کشاورزی، نابود شدن جوامع روستایی سنتی، افول مذهب و سکولار شدن جوامع که با گسترش دانش علمی پیوند خورده است، رواج کارهای ماشینی یکنواخت و کارهایی که موجب از خود بیگانگی انسان‌ها در جامعه می‌شود، تثبیت الگوهای زندگی در شهرهای بزرگ و نابسامان مملو از توده‌های بی‌نام و نشان، فقدان نسبی وحدت اخلاقی که از آرمان‌های روشنگری اومانیزم بود، همه در ظهور جامعه توده‌ای و فرهنگ توده‌ای نقش داشته‌اند. از منظر اصحاب مکتب فرانکفورت جامعه توده‌ای و فرهنگ توده‌ای موجب انهدام و رکود خرد و اخلاقیات در جامعه می‌شود. انسان در این جامعه قدرت استفاده از خرد و عقل راستین خود را ندارد و رفته رفته، موجب زوال تمام ارزش‌های انسانی می‌شود (استریناتی، ۱۳۸۷، ص ۲۷).

نتیجه‌گیری

پیشرفت علوم و تکنولوژی در عصر روشنگری قرن هیجدهم میلادی باعث مسلط شدن تکنولوژی بر اندیشه، خرد و آزادی انسانی و اجتماعی شده بود. مکتب فرانکفورت با ارائه نظریه فرهنگ خود در برابر این تسلط بر انسان و اجتماع انسانی واکنش نشان داد. از مهم‌ترین مفاهیم کلیدی در نظریه فرهنگ مکتب فرانکفورت می‌توان از صنعت فرهنگ، ایدئولوژی، مشروعیت بخشی، صنعت آگاهی و جامعه توده‌ای نام برد. نظریه فرهنگ این مکتب در برگزیده انتقاد از جامعه و نیز نظام‌های گوناگون معرفتی است و هدف نهایی آن افشای دقیق‌تر جامعه است، انتقاد عمده نظریه فرهنگ عبارتند از:

الف) انتقاد به نظریه مارکسیستی

ب) انتقادهایی به اثبات‌گرایی

ج) انتقادهایی از جامعه‌شناسی سنتی

د) انتقاد از جامعه نوین

یادداشت‌ها

- 1-Frankfurt School.
- 2-Max Horkheimer.
- 3-Teodor Adorno.
- 4-Herbert Marcuse.
- 5-Critical Theory.
- 6-Pure Reason.
- 7- Social Researches Institution.
- 8-Traditional Theory and Critical Theory.
- 9- One Dimensional Man.
- 10- Mass Culture.
- 11- The work of Art in the age of mechanical Reproduction.
- 12-Culture Theory.
- 13-Freedom.
- 14-Individuality.
- 15-High Culture.
- 16- Social Control.
- 17-Dominance.
- 18-Ritualistic Values.
- 19-Dialectic of Enlightenment.
- 20-Rationlization.
- 21-Reason and Revolution.
- 22-Ideology.
- 23- Legitimation.
- 24- Consciousness Industry.
- 25- Mass Society.

منابع

۱. استریناتی، دومینیک، (۱۳۸۷)، مقدمه‌ای بر نظریه فرهنگ، ترجمه ثریا پاک نظر، تهران، انتشارات گام نو، چاپ سوم.
۲. آدورنو، تئودور، (۱۳۸۸)، علیه ایدئالیسم، ترجمه مراد فرهادپور، تهران، نشر گام نو، چاپ دوم.
۳. احمدی، بابک، (۱۳۸۷)، خاطرات ظلمت درباره سه اندیشگر مکتب فرانکفورت (آدورنو. هورکهایمر. والتر بنیامین)، تهران، نشر مرکز، چاپ چهارم.
۴. ابراهیمی، جعفر، محمد امیری و مهدی عامری، (۱۳۸۶)، «مکتب فرانکفورت و نظریه انتقادی»، پژوهش نامه علوم اجتماعی، سال اول، شماره چهارم.
۵. اسمیت، فیلیپ، (۱۳۸۷)، درآمدی بر نظریه فرهنگی، ترجمه حسن پویان، تهران، نشر دفتر پژوهش‌های فرهنگی، چاپ دوم.
۶. آدورنو، تئودور و ماکس هورکهایمر، (۱۳۸۹)، دیالکتیک روشنگری، ترجمه مراد فرهادپور، تهران، نشر گام نو، چاپ چهارم.
۷. ادگار، اندرو و پیتر سجویک، (۱۳۸۸)، مفاهیم کلیدی در نظریه فرهنگی، ترجمه ناصرالدین علی تقویان، تهران، انتشارات دفتر برنامه ریزی اجتماعی و مطالعات فرهنگ، چاپ اول.
۸. اسولیوان، تام و جان فیسک، (۱۳۸۵)، مفاهیم کلیدی ارتباطات، ترجمه میرحسن رئیس زاده، تهران، انتشارات فصل نو، چاپ اول.
۹. باتامور، تام، (۱۳۷۵)، مکتب فرانکفورت، ترجمه حسینعلی نوذری، تهران، نشر نی، چاپ اول.
۱۰. بشیریه، حسین، (۱۳۸۳)، تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم، تهران، نشر نی، چاپ نهم.
۱۱. پین، مایکل، (۱۳۸۲) فرهنگ اندیشه انتقادی از روشنگری تا پسامدرنیته، ترجمه پیام یزدانجو، تهران، نشر مرکز، چاپ دوم.
۱۲. جی، مارتین و هاری هوفناگلس، (۱۳۵۸)، جامعه شناسی انتقادی در راه شناخت مکتب فرانکفورت، ترجمه چنگیز پهلوان، تهران، انتشارات نوید، چاپ اول.
۱۳. شایان مهر، علیرضا، (۱۳۸۰)، دایره المعارف تطبیقی علوم اجتماعی، تهران، انتشارات کیهان، چاپ اول.
۱۴. صالحی امیری، سیدرضا، (۱۳۸۶)، مفاهیم و نظریه‌های فرهنگی، تهران، انتشارات ققنوس، چاپ اول.
۱۵. کانت، ایمانوئل، (۱۳۸۷)، سنجش خرد ناب، ترجمه میرشمس الدین سلطانی، تهران، چاپ سوم.
۱۶. لینل جان، استیفن، (۱۳۸۴)، نظریه‌های ارتباطات، ترجمه محمد رضا نوربخش و سید اکبر میرحسینی، تهران، انتشارات جنگل، چاپ اول.
۱۷. لوونتال، لئو، (۱۳۸۶)، رویکردی انتقادی در جامعه شناسی ادبیات، ترجمه محمد رضا شادرو، تهران، نشر نی، چاپ اول.

۱۸. مارکوزه، هربرت، (۱۳۸۸)، خرد و انقلاب، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، نشر ثالث، چاپ اول.
۱۹. مصباح، علی و محمد علی محیطی اردکان، (۱۳۹۰)، «بررسی مبانی انسان شناختی دیدگاه‌های اریک فروم، مجله معرفت فلسفی، سال هشتم، شماره سوم.
۲۰. مهدی‌زاده، سید محمد، (۱۳۸۹)، نظریه رسانه‌ها، تهران، انتشارات همشهری، چاپ اول.
۲۱. میلز، آندرو و جف براویت، (۱۳۸۴)، درآمدی بر نظریه فرهنگی معاصر، ترجمه جمال محمدی، تهران، انتشارات ققنوس، چاپ اول.
۲۲. نوذری، حسینعلی، (۱۳۸۴)، نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت در علوم اجتماعی و انسانی، تهران، نشر آگه، چاپ اول.
۲۳. وحدتی، مهرداد، (۱۳۸۸)، صنایع فرهنگی، تهران، انتشارات نگاه معاصر، چاپ دوم.
۲۴. هورکهایمر، ماکس، (۱۳۸۹)، خسوف خرد، ترجمه محمود اکسیری فرد، تهران، انتشارات گام نو، چاپ اول.
25. Adorno, Teodor and Max Horkheimer, (1993), Dialectic of Enlightenment, New York, Continuum.
26. Georg, Rizier, (1988), Sociological Theory Alfred A Knopt, New York.
27. Strik, Peter, (2000) Critical Theory Politics and Society, London, British. library cataloguing.